

من از تفنگ بیزارم

حسن حسام
۲۴ نوامبر ۲۰۱۴

من

از تفنگ و سنگ

بیزارم

از خون منتشر شده بر اسفالت

و قلب عاشق خاموش

از زخمِ سردِ مرگ

و کینه سترونِ خونخواه

از اذهام عاطفه‌ی کور

و خشکسالی گلزار عاشقی

از انفجارِ آتش نفرت

و لحظه‌ی کبود خشونت

از زندگانی کوتاه را

به دار کشیدن

از چشم در برابر چشم

و دندان برابر دندان،

بیزارم

من

از تلاشی رویا

و بال‌های سوخته‌ی پرواز،

از هایهایِ نفسگیر مادران

وقتی که کودکان

چون ماهیان له شده در طوفان

قی می شوند به ساحل؛

بیزارم

من از دهانِ بازِ فرزندان

و دست های

خسته،

پُر از خالی

و تنِ فروشیِ گلها

به گرگهای بیابانی

بیزارم

از چشمهای خودم هم

بیزارم

وقتی که چشمهای جوانت

در کینه زار شبِ هول

با آبِ آتشینِ مقدس

می سوزند

من از تمامیِ این لحظه‌های جنگلیِ تار

خویِ ددِ پلشتِ گرازان

در این گدازه گردان

بیزارم

بیزارم

من می‌روم

نگارا!!

چون دادِ بی صدایی

سنگ و تفنگ

بر دارم